

شاهد و ناظر بودن
(- ابیات از برنامه ۹۲۱)

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا، یا جذب حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کان خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶-۱۳۶۸
-ناریه: آتشین
-عاریه: قرضی

انسان‌های زیادی هستند پیرامون ما که مرکزشان درد هست و حتی پخش درد را هم افتخار می‌دانند. مرکز درد می‌تواند به یکباره و بر اساس شرطی‌شدگی‌ها و عادت به لذت بردن از درد، خودش را نشان بدهد. من می‌توانم به ظاهر، انسانی بسیار دیندار و پرهیزکار باشم، اما دیندار من ذهنی. من ذهنی توان خوشی را نداره و اصلا خوشی را بر خودش حرام میدانم. ما شانس نداریم، زیاد نخندیم که به ما نمی‌افته، و غیره، خلاصه ده‌ها بهانه برای پخش درد داره. یک چنین انسانی را فقط عنایت خداود و یا قرین انسان‌هایی همچون مولانا می‌تواند نجات بده. الگوهای قرض گرفته شده از خانواده و جامعه که نسل به نسل به ما منتقل شده، چیزی نیست جز یک مشت فکر.

ای بسا کفار را سودای دین
بند او ناموس و کبر و آن و این

بند پنهان، لیک از آهن بتر
بند آهن را پدران تبر

بند آهن را توان کردن جدا
بند غیبی را نداند کس دوا
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶-۳۲۴۸

انسانی که مرکزش دردپرستی هست و حتی پرستش درد را افتخار هم میداند، حتما که در زنده شدن به خدا هم فقط سودای اون را در ذهن می‌پروراند. کبر و غرور من‌ذهنی، و ناموسی که از صد کیلو آهن هم سنگین‌تره به دست و پای هوشیاری بسته شده. و چه دردی ازین بدتر که همانندگی داشته باشی و اونها از چشم هوشیاریت پنهان باشه. چه کسی دوا می‌دهد این بند غیبی را داره؟ کدام دکتر و دوا و درمانی می‌توانه این بند پنهان و غیبی را از دست و پای هوشیاری باز کنه، جز مگر همین اشعار حضرت مولانا؟

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُو دلال

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجیبی بیرون رود

علت ابلیس آن‌آخیری بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴-۳۲۱۶

فکر کنی که کامل هستی و مثلا به اشتباهات خودت هم کم و بیش اعتراف می‌کنی، اما چه بسا همچنان با چالش‌هایی روبرو هستیم که سالیانست گریبانگیر ما شده. واقعا راه حل چیه؟ مثلا مدام راجع به اون موضوع با هم صحبت کنیم و فکر پشت فکر تولید کنیم؟! به این امید که با این روش شاید کسی چیزی یا مطلبی بگه که گره کار و مشکل ما را باز کنه. واقعا فقط با مطرح کردن چالش برای همه و مثلا درد و دل کردن، راه حل پیدا میشه؟ صد البته که نه. پس بهتره که با انداختن نور افکن به روی خود پندار کمال من‌ذهنی را شناسایی کنیم.

چند روز پیش در جمعی بودم یاد صحبت آقای شهبازی در برنامه ۹۲۲ افتادم که می‌گفت: وقتی در جمعی هستید، برای شناسایی پندار کمال فقط به صورت ناظر در مجلس حاضر باشید و ببینید که مردم وقتی حرف می‌زنند چه جوری حرف می‌زنند؟ بصورت ناظر باشیم تا اون حالت را در خودمان هم شناسایی کنیم. به همین خاطر وقتی در اون جمع (که البته یک جمع سه نفره بود) حاضر بودم، تصمیم گرفتم که خودم را بکشم عقب، و سعی کنم که فقط گوش کنم و شاهد و ناظر به صحبت‌ها باشم.

بله تنها چیزهایی که میشنیدم: ناله، شکایت، مقاومت، ستیزه و خلاصه همه و همه بی‌مرادی از جهان مادی بود. علت و سبب‌های بی‌مرادی‌ها هم همه، فرزند و شوهر و محیط اطراف و فرهنگ بیگانه بود. رد پای پندار کمال و می‌دانم را چقدر خوب می‌دیدم، چرا که خودم هم در زندگی قبل از ورود به برنامه گنج‌حضور اونها را تجربه کرده بودم. این من بودم که می‌دانستم نه زندگی، این من بودم که باید برنده میشدم نه شاه، دیگران بودند که مانع خوشبختی و رسیدن من به مرادهای این جهانی بودند. در همین جمع کوچک سه نفری به خوبی میشد دید که چطور افراد عاجز شدند از اینکه سرنوشت خودشان را خودشان به دست بگیرند و تعیین کنند. گول پندار کمال اختیار را به دست گرفته و فرماندهی می‌کنه.

اگر بر دل ما، دو صد قفل باشد
کلیدی فرستی و در را گشایی

درآ در دل ما، که روشن چراغی
درآ در دو دیده، که خوش توتیایی

اگر لشکرِ غم سیاهی درآرد
تو خورشیدِ رزمی و صاحبِ لَوایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

پندار کمال همراه با مرادهای ذهنی یعنی قفل روی قفل، که بر دید هوشیاری زده شده. هر جا که قفلی هست یعنی کلیدی هم هست. پس با تسلیم و پذیرش، شکر و سپاسگزاری، به زندگی این پیام را بدیم که:

درآ در دل ما، که روشن چراغی
درآ در دو دیده، که خوش توتیایی
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

با تشکر

فریده از هلند 